

سال ۱۴۳۴ - جلسه ۱- هدف و غایت از سلوک

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

عَظْمَ يَا سَيِّدِي أَمَلِي وَ سَاءَ عَمَلِي فَأَعْطِنِي مِنْ عَفْوِكَ

بِمِقْدَارِ أَمَلِي وَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِأَسْوَأِ عَمَلِي؛ فَإِنَّ كَرَمَكَ يَجِلُّ

عَنْ مُجَازَاتِ الْمُذْنِبِينَ وَ حِلْمَكَ يَكْبُرُ عَنْ مُكَافَاتِ

الْمُقْصِرِينَ.^١

ای مولای من، آرزو و خواست من بسیار عظیم

و بزرگ است، ولی عمل من شایسته [گی] این

خواست و آرزو را ندارد، پس از عفو خودت با من

^١ ١. مصباح المتهجد و سلاح المتعبّد (دعای ابو حمزه ثمالی)، ج ٢، ص

رفتار کن و به مقدار آرزویم بر من ببخشای و به گناهم و کار ناشایست و نامناسبم نظر میانداز؛ زیرا کرم تو بزرگتر از این است که گناهکاران را به مجازات برساند و حلم و بردباری تو بزرگتر از آن است که مقصرین را مکافات کند، آن کسانی که تقصیر می‌کنند بیاید و آنها را به حساب و کتاب بیاورد.

این فقرات همان‌طوری که در شب‌های گذشته خدمت رفقا و دوستان عرض شد، مسیر زندگی ما را تعیین می‌کند، خواست ما را تعیین می‌کند، آنی که سالک به دنبال اوست. در واقع امام سجاد به سلاک راه خدا در این فقرات پیام می‌دهد و کیفیت ارتباط آنها را با پروردگار می‌نمایاند، کیفیت مواجهه آنها را با مقام ربوبی نشان می‌دهد، تعلیم می‌دهد. در مقام تربیت تعلیم می‌دهد که انسان باید چگونه باشد همان‌طوری که اشاره کردم ظاهراً در همین شب‌های گذشته بود مثل اینکه اشاره شد. در زمان مرحوم آقا هم همین‌طور بوده، زمان‌های سابق هم همین‌طور بوده، ما از نزدیک مشاهده می‌کردیم: کیفیت ارتباط

رفقا را با ایشان، ما دیگر در منزل ایشان بودیم، مشاهده می کردیم. راه و روشی که آن‌ها در ارتباط با ایشان داشتند و کیفیت تعلیم و معاشرتی که ایشان داشتند با دوستان و رفقایشان، اینها را ما می دیدیم، از نزدیک می دیدیم و الان که نگاه می کنم به این فقرات دعای ابی حمزه از حضرت سجّاد، تمام آن خاطرات می آید جلوی چشم من و تمام آن سرگذشت‌ها و تمام آن سخن‌ها و تمام آن رد و بدل‌ها، تمام آن خواست‌ها، تمام آن برداشت‌ها، همه در جلوی چشم من همینطور... همین الان که دارم با شما صحبت می کنم هم دارد می آید می رود، دارد آن‌هایی که... و می فهمم الان این کلام حضرت سجّاد که حضرت چه عرضه می دارد به خدا و چه می فرماید به ما؛ خوب می فهمم، خوب می فهمم این مطلبی را که ایشان می فرمودند: همه این‌ها را که دارید می بینید، هیچ کدام از این‌ها آنچه را که من می خواهم نمی خواهند، آنچه را که من در نیتش هستم، این‌ها به دنبال چیز دیگری هستند. این‌ها فقط از ما یک ظاهری را می بینند، این‌ها فقط از ما همین

صحبت کردن و آمدن و رفتن و به اینها خوش اند.
واقعا من در آن موقع احساس می‌کردم افرادی که
به ایشان مراجعه می‌کنند، جسارت ما را هرکسی
صحبت ما را می‌شنود ببخشد بر ما، علی‌کلّ حال
دیگر به اینجاها رسیدیم دیگر، به این فقرات رسیدیم
و به این کلمات رسیدیم. باید خودمان را درست
کنیم یا نه؟ یا همین‌طوری بگوییم برویم؟ رفقاء
چکار کنیم؟ تکلیف ما را روشن کنید! معنا کنیم و رد
بشویم، یا اینکه نه، بگذاریم یک چیزی گیرمان بیاید
از برکاتِ نَفْسِ امام معصوم، این‌ها همه نَفْسِ امام
است اینی که ما الآن نشستیم با شما صحبت می‌کنیم
از برکات کیست؟ من چه عرضه‌ای دارم که بیایم
شماها را اینجا جمع کنم؟ آقا ما خودمان را
نمی‌توانیم بیایم جمع کنیم! بلند شویم بیایم شماها
را از اینطرف، از آنطرف... من نیاوردم، نیت من،
همّت من، سخن من، حرف‌های من، یکی دیگر دارد
می‌آورد، یکی دیگر دارد می‌چرخاند، یکی دیگر
دارد... ما به حساب خودمان می‌گذاریم، پزش را ما
می‌دهیم، هان؟ حضرت سجاد می‌گوید درست کن

فکرت را، دیگر چیزی از عمرت نمانده. رفتارمان را درست کنیم.

امام سجّاد در آن زمان، این مطالب را به خدا عرضه می‌داشت و اصحاب هم این دعاها را حفظ می‌کردند، می‌نوشتند و می‌خواندند، اصلاً اسم دعا دعای ابی حمزه ثمالی از اصحاب امام سجّاد علیه السلام بوده، مثل دعای کمیل که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به کمیل بن زیاد [یاد دادند].

خب این امام علیه السلام نَفْسِش تا الآن و الی ابدالآباد امتداد دارد، چرا؟ چون نفسِ حق است! به قول درویش‌ها! مگر نمی‌گویند که نفسِ حق است! درویش‌ها دارند یک همچنین چیزهایی ها! می‌گویند نفسِ حق است، یعنی حرفِ تویش نیست، ان قلت و قلت در آن نیست، اشکال و شک و شبهه در آن نیست، اینی که می‌گوییم گوش بده، عمل کن، نفسِ حق است یعنی این، یعنی صدایت درنیاید! حالا امام سجّاد کجا این حرف‌ها کجا؟ نفسِ حق است و نفسِ حق، هیچ حدّ یقفی ندارد. نفس‌های ما، همه حق نیست! آمیخته است، آمیخته

با توهّمات، کثرات، تعلقات، هان؟ از صحبت‌هایمان، نوشته‌هایمان... تا کسی دو کلمه، دو خط بگوید آدم می‌فهمد ته و تویش چه است. این حرف‌ها از کجا درمی‌آید، مشخص است، نیاز خیلی به زور زدن و معما حل کردن ندارد.

ولی یک وقتی یک عبارت، مثل عبارت مرحوم آقا، دو تا شعر از حافظ، یک صفحه از مولانا، نمی‌دانم دو کلام از... این را وقتی که می‌خوانی می‌بینی هان! این یک چیز دیگر است، این نفس حق است، این کلام از جای حق بلند شده، این‌ها را آدم باید برود دنبالش، دنبال این عبارات. و الاّ مانده! چند روزی یک حرفی می‌زنیم و یک مجلسی هم گرم می‌کنیم و بعد هم سرمان را می‌گذاریم زمین یا به ادنی مناسبتی انفصال حاصل می‌شود! و انقطاع به هم می‌رسد!

طرف رفت! کجا رفت؟ هیچ، فلانی این را به من گفت، بالای چشمت ابروست.

خب بابا! زودتر می‌رفتی! اگر می‌دانستم هم می‌گفتم بالای چشمت ابروست، هم می‌گفتم زیر

چشمت دماغ و بینی است، هم نمی دانم زیر چانه‌ات چیست... اگر به این بود زودتر ما تسهیل می کردیم، در این اختیار تسهیل می کردیم. خب، اما کلام این‌ها حق است و ابدیت دارد، چون کلام کلامِ معصوم است. الآن نمی گویند بعضی‌ها؟ آقا چرا مثلا این حرف شما با حرف فلان کس مخالف است؟

مخالف باشد! مگر معصوم است؟ نه بابا معصوم نیست! حرف فلان کس با دلیل باشد، حق باشد، درست باشد، روی چشم ما؛ نباشد، نمی پذیریم. اما کلام امام سجّاد، نباشد در آن نیست. الی ابدالآباد این مناجات و دعای ابی حمزه ثمالی سندیت دارد، چون کلام حق است. از نفس ولیّ خدا برخاسته. از دل ولیّ خدا برخاسته. لذا باید به این عبارات امام سجّاد توجه کردها! رفقا نیاید روزی که بگذرد و بگوییم ای داد بی داد! ما با این مطالب آنطور که باید و شاید جدی برخورد نکردیم. امام سجّاد راه سالک را نشان می دهد. در زمان گذشته ما وقتی که می دیدیم ارتباط رفقای مرحوم آقا را با ایشان، ارتباط طلبکارانه بود! نه ارتباط بدهکارانه.

وقتی می آمد پیش مرحوم آقا، انگار از آقا طلبکار است. آقا آنجایم گیر است، اقا آنجایم فلان است، آقا این گیر را دارم، آن به من این را گفت، آقا آنجایم لنگ است، اینجا فلان است... ای بابا! پس بابای ما برای این نشسته بوده در خانه [که] جنالعالی تشریف بیاوری و وقتش را بگیری. مطلب را نمی فهمیدند، مطلب را برداشت نمی کردند، نمی دانستند که این ولیّ خدا، برای این نشسته که تو بیایی این چرت و پرت ها را تحویلش بدهی، برای این آمده که درست کند، این مغزت را درست کند، آن قلبت را درست کند، نه اینکه اختلاف تو را با خانم و مخدرهات بیاید حل کند، آن را تو خودت برو حل کن، یک جوری بالاخره حلش کن، تو که بهتر می دانی. در آن موقع، نشسته بوده ایشان که بلند شود بیاید تندی ای که تو برداشته ای به کس دیگری کرده ای و او هم جوابت را داده و بیتان شکر آب شده: برویم پیش آقا! مگر به این حرف ها اولیاء خدا آمدند در این دنیا؟ توجه کردید، خیلی ما اشتباه کردیم، خیلی! اینجاست که مرحوم آقا به من فرمودند: آسید محسن همه این ها ما

را برای دنیایشان می خواهند. البته خب استشنا هم دارد، اینطور نیست که... بالاخره هرکسی، بل **الإنسان علی نفسه بصیرة!** هر کسی خودش... این ولیّ خدا این حرف را به من زد یواشکی، گفت: آسید محسن این ها همه ما را برای دنیا می خواهند، کسی ما را برای آنی که می خواهیم بهشان بدهیم نمی خواهد. ظاهر بلند می شود میاید اینجا، عرض کردم جرأت و جسارت من را ببخشید ولی چاره ندارم بگویم. بزرگان نیامدند که دنیای ما را آباد کنند، آن ها آمدند دل ما را آباد کنند، ما این مطلب را جدی نگرفتیم، شوخی گرفتیم!

دو سال می آمد پیش ایشان، برایش یک مشکل پیدا می شد: چرا آقا مشکل مرا حل نمی کند؟ تو برای این آمدی؟ این که کار یک اداره است! این که کار یک نهاد است! این که کار یک شورای حل اختلاف است! درست می گویم یا نه؟ کار شورای حل اختلاف این است که بیاید اختلافات را حل کند، مسائل را بیایند حل کنند، دیگر کار به جاهای باریکتر نرسد، همین که خودشان پیرمردها

بیایند فرض کنید مشکلات را حل کنند.

و همین دلیل باعث شد که همه در یک نقطه بمانند، این نکته بوده. یعنی همین علت شد که همه در یک سطح بمانند، در ظاهر بمانند، نتوانند بکنند، بکنند، این دل بکند از آنچه را که باید تعلقش را بردارد، بردارد...

ایشان هم چه می‌کردند؟ عطف بودند، رئوف بودند: وقت می‌گذاشتند، به این برسند، به آن برسند، خب ما در منزل ایشان بودیم و بالاخره می‌دیدیم، ما که دیگر مطلبی از ما پنهان نبود. دیگر چیزی نبود که قضیه از ما پنهان باشد. خیلی از مسائل بود که دیگران اطلاع نداشتند. خبر نداشتند. وقتی که بنده آن سخنرانی را کردم در همان سال آخر و عرض کردم که ولیّ خدا اشتباه نمی‌کند و حرفش دو تا نمی‌شود، امروز یک حرف بزند فردا بگوید حرفم را برگرداندم، آن اشتباه بوده.

بله ممکن است هر روز به مقتضای مصلحت همان موقع یک حرف بزند، آن یک چیزی، هرکسی همین است، پیغمبر هم همین را می‌گوید، امام هم

همین را می گوید، خدا هم همین را می گوید، امروز یک آیه می آید، فردا یک آیه می آید نسخش می کند، امروز به سمت بیت المقدس نماز بخوانید، فردا به سمت کعبه بخوانید. این اشکال ندارد. مسجد ذوقبلتین را که رفته اید ببینید؟ خب در هر روز یک اقتضایی می کند، در هر وقتی... اما اینکه در یک وقت بیاید یک مطلبی را بگوید و بعد اظهار کند که من آن مطلب را که گفتم اشتباه بوده و این درست است، این حرف را نمی تواند بزند.

من سخنرانی داشتم می کردم در مشهد، و اتفاقاً در آن... چون مرحوم آقا در آن سالهای آخر حیاتشان، از هر دهه ای که روضه بود منزل دوستانشان، یک روزش را شرکت می کردند، همه اش را نمی رفتند. آن روز در آن مجلس حاضر شده بودند، من راجع به قضیه ای صحبت می کردم، بعد مطلب را برگرداندم تعمداً، راجع به این قضیه؛ چون در آن موقع این مطالب مطرح بود، همین هایی که الان دارند این لطائلات را می بافند، طرّهات را سر هم می کنند، آن موقع راجع به مرحوم آقا این

حرف‌ها را می‌زدند، حالا کاسهٔ داغ‌تر از آش و فلان و این حرف‌ها. که بله، خب اشتباه می‌کند، فلان می‌کند، این حرف درست است، آن غلط است، فلان و از این مطالب...

من آن روز این را گفتم، گفتم: که ولیّ خدا در حرف، کلامی را که می‌گوید، یک کلام است و اشتباه نمی‌کند، بله ممکن است کلامش اشتباه فهمیده شود. چطور اینکه خودم می‌دیدم در یک مجلسی من با یک نفر دیگر در آن مجلس، مرحوم آقا یک حرفی را می‌زدند و آن قطعاً خلاف مقصود مرحوم آقا را می‌فهمید و من مطلب دیگری را، بعد معلوم می‌شد که بله اشتباه فهمیده. خب از این مطالب خیلی اتفاق می‌افتاد، اینجاست که من می‌گویم دیگر به کلامی که از مرحوم آقا کسی نقل می‌کند، بنده اعتماد ندارم، این به خاطر همین است؛ چون خودم از نزدیک می‌دیدم که قطعاً برداشت خلاف شده از [کلام] ایشان. دیگر وساطت نداشت، خودم مشاهده می‌کردم و تذکر هم می‌دادم که این حرفت اشتباه است و برداشتت اشتباه است، برو دوباره سؤال کن؛

و معلوم هم می شد که بله اشتباه بوده.

آن روز من این مطلب را آمدم و به این کیفیت مطرح کردم، که اگر قرار باشد بر اینکه ولیّ خدایی بخواهد امروز یک حرفی را بزند و فردا پس بگیرد، من در اینجا نیستم - حتی به این صراحت - من در اینجا نیستم. می گویم ما همیشه جسارت داشتیم، ما اول... دیگر با ما مرافقت می کردند! چه کار کنیم جسور بودیم.

البته این را هم خدمت رفقا عرض بکنم که من با مرحوم آقا خیلی رک و راست بودم، خیلی راحت بودم. در عین اینکه آن موقعیت و منزلت ایشان برای بنده محرز بود، ولی نسبت به مطالب علمی، رودروایی نداشتم، و ایشان هم این را می خواست از من. یعنی اگر یک وقت من می خواستم چیزی را پنهان کنم، می گفتند چرا حرف نمی زنی؟ چرا نظرت را نمی گویی؟

بعد من یواش یواش شروع می کردم به گفتن و بعد دیگر کم کم وارد بحث می شدیم، قشنگ یک بحث طلبگی، یک بحث دو دو تا چهار تای طلبگی،

بعد به یک نتیجه‌ای می‌رسیدیم. وقتی که آمدم منزل،
مرحوم آقا رو کردند به من، گفتند: درویش! دمت
گرم!

گفتم بابا ما جسارت کردیم....

– نه نه! درست کردی! خوب کردی گفتی!

بعد یک حرف را زدند، برای ما اینجا مهم است،
فرمودند که: آسیدم محسن! تو حرف را بزن، این قدر
هم حرص و جوشش را نخور که که شنید و که
نشنید، اگر قرار است کسی حرف را بفهمد، از همان
مطلبی که می‌گویی حرف را روی هوا می‌زند، و اگر
قرار است نفهمد، هزار بار – عبارت ایشان بود –
هزار بار تکرار کنی باز نخواهد فهمید!

یعنی هزار بار می‌گویی این چراغ است،
می‌گوید: نه! خاموش است. خاموش است دیگر،
خاموش است، دیگر کاریش نمی‌شود کرد، خاموش
است، باید به او گفت بسیار خب آقا، خاموش است،
بابا ولش کن برویم. برویم پی... روز است،
می‌گوید شب است! شب است می‌گوید روز است!
نمی‌خواهد بفهمد. توجه کردید؟ درد اینجا است که

عده‌ای نمی‌خواهند بفهمند؛ می‌فهمندها، یعنی متوجه هستند، خوب هم می‌فهمند، خوب، حسابی، این نفس نمی‌خواهد بگذارد.

خب، حالا که پای نفس در کار است، چه فرقی است حالا بین این نفسی که هزار و چهارصد و سی و چهار، و بین نفس سنه شصت و شصت و یک، سنه عاشورا؛ چه فرقی هست؟ هان؟ هر دوی آنها یکی است. این نفسی که الآن در این سال دارد پا روی حق می‌گذارد یعنی همین الان، همین امشب، الآن دارد پا می‌گذارد، این همان نفس روز عاشورایی است که آمد با تیر سه شعبه زد به قلب امام حسین! یکی است، هیچ تفاوتی ندارد. به جدّم قسم، همان سیدالشهداء، هیچ تفاوتی ندارد، پایش هم می‌ایستم، روی قسم می‌ایستم، حالا نگوید... نه! روز قیامت تمام می‌آورند، ببینقسم خوردم، حالا بین آنی که الآن دارد روی حق پا می‌گذارد در چه صفی ایستاده. مگر غیر از این بود که او هم پا روی حق گذاشت؟ مگر غیر از این بود که او هم آمد انکار کرد؟ هر دو یکی است، آن، آن موقع به دنیا آمده، این، این موقع

به دنیا آمده، فقط یک زمان است، این زمان را بگذارید کنار، شد پشت سر سنان و انس، پشت سر خولی، پشت سر شمر پشت سر عمر سعد، فقط شما این زمان را حذف کن. آنی هم که دارد حق را می بیند و به آن عمل می کند و به آن ترتیب اثر می دهد، حالا که حق این است پس من نباید ملاحظات و مسائل دیگر را بیایم و ترجیح بدهم، آن را شما نگاه می کنید پشت سر امام حسین است. کل یوم عاشورا کل ارض کربلا همین است دیگر. کلام کلام بزرگان است.

این مسئله همین است. ما در زمان مرحوم آقا طلبکار بودیم! با ولیّ خدا طلبکارانه برخورد می کردیم.

— آقا ما این کار را کردیم، پس چه شد؟ آقا آن کار را کردیم، پس چه شد؟

حالا خیلی ها بودند، بعضی ها بودند که مسائل مادی مدّ نظرشان نبود، ولی حدّ اقل مسائل معنوی را هم طلبکارانه برخورد می کردند، نه نیازمندان. نازمندان می خواستند، نه نیازمندان. این «ی» اش

افتاده بود. این «ی» می‌افتد. عوضی گرفته بودند، جا
عوضی شده بود. شنبه یک‌شنبه از جایش عوض
شده بود.

– آقا ما دو سال است خدمتان هستیم، سه سال
است خدمتان هستیم، پنج سال است خدمتان
هستیم، خب الآن چیزی مشاهده نمی‌کنیم!
مگر ایشان از همان روز اول نگفتند که کسی که
می‌آید اینجا نباید دنبال مشاهده باشد؟ خب
خودشان گفتند. خب دستت را که نبستند بیاورند
اینجا، از اول گفتند آقا اینجا مقررات و قوانینش این
است کسی که می‌آید اینجا اولاً باید به دنبال خدا
باشد، مسائل و مظاهر و خصوصیات و مشاهدات،
مکاشفات، مسائل غیر عادی اینجا فاتحه، اینجا
خبری نیست، این‌ها جاهای دیگر. اخبار از مغیبات،
اخبار از نفوس، چرا بودند افرادی در قم و غیر قم،
اینطرف و آنطرف: آقا شما یک همچنین کاری
کردید... فلان کردید، بعضی‌ها این‌طوری می‌کنند،
می‌آیند یکی یکی یک چیزهایی می‌گویند در حد
عالم مثال.

دروغ، غلط، راست، درست... و بالاخره متاعی هست که می‌گسترانند و مشتری و خریداری را هم بر اساس آن می‌طلبند. خب هستند، این‌ها همه جا هستند.

ولی وقتیکسی که آیین‌نامهٔ خودش را این قسم اعلام می‌کند که آقا اینجا از اینها خبری نیست، خب اول خودت را درست کن، تصحیح کن بعد بیا، دیگر به چه نیت می‌آیی؟ به نیت علم غیب می‌آیی، آقا خبری از علم غیب نیست. به نیت طی الارض می‌آیی، خبری از طی الارض نیست، به نیت مکاشفه می‌آیی، اینجا خبری نیست. رسید رسید، نرسید نرسید یک مطلب دیگر است. یک مطلب دیگر است. خدا رحمت کند یک شخصی، حالا دیگر زیاد خصوصیات وارد نمی‌شوم. این بندهٔ خدا در اواخر عمر مرا خواسته بود، حالا به رحمت خدا رفته. رفتم پیشش، مریض احوال بود، از این مسائل داشت، از این قضایا، می‌دانم مطالبی داشت، خودش هم گاهی اظهار می‌کرد، گاهی بروز می‌داد، اعمال می‌کرد.

به من گفت فلانی من یک درخواستی دارم - و

می‌دانست، ایشان اطلاع داشت - گفت می‌دانم افکارت را روشنت را و برنامه‌ات را ولی باز در عین حال این چیزهایی که دارم نمی‌خواهم که اینها را ببرم با خودم و می‌خواهم پیش یک شخص امینی، اینها را به امانت بسپرم و بروم. از همین مسائل و امور... و هرچه نگاه می‌کنم می‌بینم آن شخصی که امانت را بتواند حفظ کند در اینگونه... پیدا نکردم، و می‌دانم که تو هم نمی‌پذیری، ولی به خاطر بعضی از مطالبی که خودت می‌دانی بین من و بین خودت، بیا و این را بپذیر. حالا ما این را نگفتیم تا به حال. گفتم که خب شما استاد ما هستید، بر گردن ما حق دارید، اینها به جای خود محفوظ. ولی من یک سؤالی از شما می‌کنم. شما می‌فرمایید این مطالب همه امانتی است که تا به حال دست من بوده، خیلی مطالب بوده، طی الأرض بوده، اشراف بر نفوس بوده، اطلاع بر مغیبات بوده، قضایا بوده... دفع موانع بوده، دفع بعضی چیزها، چیزهای خیلی چیز... و می‌دانستم که بی حساب هم نیست.

ولی یک سؤالی از شما دارم: شما که می‌گویید

اینها امانت دست من بوده حالا می‌خواهم دست
شخص... چرا این امانت را به خود امانت‌دار بر
نمی‌گردانید؟ که به تو اینها را داده؟ از کجا آوردی؟
آنی که صاحب اصلی این امانات هست، آنی که تمام
این - حالا جاذبه‌ها اسمش را بگذاریم، نعمت
اسمش را بگذاریم، البته خوب حالا شخصی هم نبود
که در راه خلاف استفاده کند، فرد وارسته‌ای بود.
نعمت، خلاصه هرچه، افاضات، تفضلات، اعطاء،
عطاء، مواهب، هرچه بخواهیم اسمش را بگذاریم -
این را که داد به تو؟ این را که در اختیار تو گذاشت؟
چه شخصی - حتی می‌دانستم بعضی از... - گفتم
یادتان می‌آید راجع به فلان قضیه چه شخصی این
قضیه را به وجود آورد تا اینکه شما را به اینجا
برساند، چه شخصی؟ چه...؟ شروع کردم برایش
گفتن. گفتم حالا که اینطور است، پس شما اینهایی
را که همه دارید به او بسپار و راحت برو! دیگر
خیالت... چرا داری دنبال کسی می‌گردی که برداری
در این دنیا چیزش کنی؟ به صاحب اصلیش بده. این
را که گفتم این یک دفعه انگار یک آب سرد،

ریخته‌اند به تن این و آن وضع و... راحت! گفت
خدا پدرت را بیامرزد، خدا... اصلاً من متوجه این
قضیه تا به حال نبودم! همه‌اش می‌گفتم تا به
حال... چیز کمی هم نبوده‌ها! به حسب آن چیز مردم،
جاذبه‌هایی که... یک هزارمش را اگر مردم چیز
بودند، تا کوه قاف برایش می‌دویدند. همچین چیزی
نبود که به راحتی... از هر کدامش گذشتن، یک
عبوری بود! از هر کدامش گذشتن یک عبوری بود!
و خب ما حکایاتی با ایشان داشتیم؛ و همینطور
افراد دیگر.

گفت بسیار خب، و کرد این کار را، یعنی از دلش
می‌خواستم بیرون کند، از دلش رد کند، چیزی دیگر
در دلش نگذارد، گفتم آقا همه را به صاحب اصلی
بسیار، همان طوری که به دنیا آمدی همان طور برو.

آن وقتی که به دنیا آمدی چه داشتی؟ هیچی، **وَ اللَّهُ**
أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَّا تَعْلَمُونَ شَيْئاً ﴿النحل،

۷۸﴾، خیلی عجیب است! خدا آورد ما را در این
دنیا، و هیچ چیز نمی‌دانستیم، صفرِ صفر! هی بعداً به
خودمان اضافه کردیم هی به خودمان... منم... تو برو

کنار، در اینجا که من ... تو ...

ولی آن موقع که به دنیا آمدیم این حرفها نبود،
هیچی نداشتیم، صفر بودیم، این ما را بغل می کرد،
آن ما را بغل می کرد، اعتراض نداشتیم،
می گذاشتندمان زمین، حرف نمی زدیم، هیچ از
خودمان اختیار نداشتیم، هیچ از خودمان تصمیم
نداشتیم، تصمیم نداشتیم گفتم حالا هم آقا!
همین طور برو، بسم الله. هرچه در این عمرت کسب
کردی همه را بگذار زمین، بگویی خدایا صاف
شدیم، همه را صاف کردیم، دیگر... چیز نکنی ها...
هرچه از این مسائل و علوم غریبه و امثال ذلک هرچه
پیدا کردی همه اینها را بگذار زمین،
صاف! همان طوری که از مادر متولد شدی، بگو
خدایا همان طوری که متولد شدم الآن هم دارم
همان طوری می روم!

حالا یک چیزی می شود، هان! حالا می شود

رویش حساب کرد... می شود رویش ...

اما اگر بخواهی از این مسائل چیزی را با خودت

ببری: خدایا من آمدم اما طی الأرض هم داشتم ها!

حواست باشدها! به نکیر و منکرت سفارش ما را
بکنی‌ها! ما این‌طوری هستیم، با بقیه فرق می‌کنیم،
حساب و کتاب...خدایا من دارم می‌آیم اما از نفوس
هم خبر داشتیم‌ها! طرف وقتی در خانه‌مان را می‌زد
می‌آمد بالا می‌دانستم برای چی دارد می‌آید و یک
کیلو شیرینی را برای چه آورده، قبل از اینکه او بگوید
می‌گفتم! فلان زمین را که می‌خواهی بفروشی ضرر
می‌کنی، این معامله را نکن، از اینها هم داشتیم‌ها!
خدایا من الان دارم می‌آیم در قبر، نمی‌دانم فلان
قضیه که در فلان‌جا فردا می‌خواهد اتفاق بیفتد هم
خبر داشتیم‌ها! اینها را همه را با خودمان چی کار
می‌کنیم، ها! قلبه می‌کنیم، در
کیف...نمی‌دانم...کفن بابا! این کفن، در کفن که
این چیزها را نمی‌گذارند! کفن هیچی ندارد، سه تا
لنگ یکی ببند به کله و یک ببند به پا و یکی هم
سراسری. برای همین می‌گویند کفن، که فقط و فقط
روی بدن را بپوشاند و خداحافظ! خداحافظ! حالا
ما اینها را برداشته‌ایم و گذاشته‌ایم در گونی و
گذاشته‌ایم روی کولمان و این را هم می‌خواهیم

برداریم بیاوریم آنجا! نکیر و منکر هم که این حرف‌ها حالیشان نمی‌شود می‌گوید: نه! نه!، چی می‌گویی؟ این حرف‌ها چیست؟

خدایا من طی الأرض داشتم!

- برو بابا! - نکیر و منکر - خود ما طی السماء

داریم تو داری برای من طی الارضت را...

من از چیزها خبر داشتم!

برو من تا فیها خالدونت را می‌گویم، - من دارم

زبانحال نکیر و منکر را می‌گویم - من دارم کار آنها را

برای شما و خودمان راحت می‌کنم! این چیزهایی که

آنها می‌گویند را من دارم زودتر می‌گویم. چی داری

اینجا...

بر سر بازار عشق کس نخرد ای رفیق *** از تو به

یک جو هزار، کشف و کرامات را

برای چه داری... اینجا جای این حرفها نیست!

چقدر عبودیت با خودت آوردی؟ این را بیاور به ما

نشان بده، ما نکیر و منکر از این سؤال می‌کنیم. بقیه

برای خودت، مال همان موقعی که در دنیا بودی،

اینجا چقدر عبودیت آوردی؟ چقدر از خودت کنار

گذاشتی؟ چقدر در این دنیا که بودی به «او» فکر کردی؟ و چقدر به او توجه کردی؟ در صحبت‌هایت، در رفتارت، در نوشتن‌هایت، هان! در نوشتن‌هایی که داشتی می‌نوشتی: بنویسم بکوبمش! بزنم... بزنمش زمین، دیگر نتواند اصلا حرف بزند! ای ددم وای! چقدر در صحبت‌هایت به او فکر کردی، چقدر به خودت؟ چقدر در نوشتن‌ها حساب او چون اگر حساب او را بکند فرق می‌کند، در کارهایی که کردی، در حرف‌هایی که زدی در ارتباطات، چقدر حساب او را کردی، چقدر حساب خودت؟ این قضایا، زمان‌ها وقتی عوض می‌شود، وقتی جریانات عوض می‌شود، آدم کم‌کم یاد صحبت‌های این و آن و فلان و امروز و چند روز پیش و چند سال پیش دو سال پیش و سه سال پیش و چهار سال پیش و خوب این مطالب می‌آید دستش که چقدر حساب آن طرف است، چقدر حساب اینطرف است؟

چقدر حساب آنطرف را ما کردیم؟ چقدر خدا را در زندگی خود آوردیم؟ چقدر خود را در این قضیه

کنار گذاشتیم؟ چقدر این کار را کردیم؟

خوش به حال بزرگان، خوش به حال اولیاء که اینها آمدند و این راه و رسم را نشان دادند. در آن زمان ما مشاهده می کردیم اصلاً تفکر یک همچنین تفکری است. اصلاً انگار عوضی دارند می فهمند، مطلب را عوضی گرفته اند.

شما که از میان این همه عالم، از میان این همه مجتهد - مجتهد اصطلاحی - ...

یک قضیه ای الآن یادم آمد بد نیست بگویم. مرحوم آقا وقتی که بنده را فرستادند قم، فرمودند که برو به درس دو نفر از افراد، یکی به درس مرحوم آقای بهجت و یکی هم یکی از آقایان فعلی که الآن اسمش را نمی آورم، و شرکت کن. انسان باید برود دروس را ببیند و افراد مختلف را ببیند و تفکرات را ببیند نباید فقط اکتفا کند، شما که حالا به این رفتی، پای درس آن رفتی، این را نپسندی، آن را نپسندی، شاید افراد دیگری هم باشند، که آدم باید برود درس آنها. ما گفتیم چشم، خوب می رویم. آدم بی کار چکار می کند؟ اینطرف و آنطرف می رود دیگر، خوب

ما هم کاری نداشتیم! رفتیم پای درس یکی از همین آقایان که ایشان اسم برده بودند و یک هفته‌ای هم بنده شرکت کردم. بر خلاف آنچه که می‌گویند ما شرکت نکردیم، بنده شرکت کردم، البته فعلا ایشان به رحمت خدا رفته. در آن یک هفته - خب طلبه که آرام نمی‌گیرد - شروع می‌کند به صحبت کردن و خلاصه ما درس را به هم ریختیم! آنهایی که می‌آمدند آنجا همه این جوری بودند، گفتیم بابا اینکه درس نشد، این طوری صرف نمی‌کند، درس جای بحث و طلبگی و حرف است دیگر، این که ... این برای مجلس اخلاق و نصیحت و ... حالا این طوری، اما کسی که می‌خواهد بیاید درس بدهد و جواهر می‌خواند و ترجمه می‌کند، خلاصه ... دیگر اهل فن نکته‌ها را می‌دانند و متوجه می‌شوند. خب این دیگر باید بحث کرد و طلبه باید بحث [کند] و ...

دیگر بعد از یک هفته دیدیم ظاهرا وجودمان وجود مزاحمی است برای این مجلس. لذا یک جوری مؤدبانه ما دیگر شرکت نکردیم. و خب درس آن شخص دیگری هم که فعلا در قید حیات

است، بنده یکی دو ماهی می‌رفتم و شرکت می‌کردم. تا اینکه مرحوم آقا...، دیگر ما نرفتیم. ایشان مشرف شدند قم، تشریف بردند طهران و بعد مشرف شدند قم. شب تشریف آورده بودند منزل ما و صحبت بود از این افراد و ایشان فرمودند: خب خودت درس شروع کردی؟

گفتم بله بنده درس شروع کردم.

گفتند در کجا؟

گفتم در منزل.

گفتند مگر من به تو نگفتم که در خارج از منزل باید درس شروع کنی؟ در منزل؟ برای چه باید در منزل درس شروع کنی؟

خب ما هم حوصله نداشتیم، آن موقع مثلاً نمی‌خواستیم خیلی همچین رسم و رسومات و فلان و... اگر منظور بحث و مطالب علمی است که خوب به گوش همه هم می‌رسد، چطور اینکه رسیده، بالاخره مبانی‌ای که ما مطرح کردیم و می‌کنیم به گوش همه می‌رسد. و هست، در دسترس هست. ایشان فرمودند که: نه خیر! شما باید چه کنید

و این حرفها و در منزل نباید باشد.

بعد ایشان فرمودند که: آن درس دو نفری که

گفتم شما رفتید؟

گفتم بله رفتم، فلان آقا را رفتم یک هفته، و فلان

آقا را هم دو ماه - ظاهرا دو ماه شد، حالا شاید دو ماه

کمتر شد - شرکت کردم.

گفتند: خب نظرت چیست؟ چرا دیگر نرفتی؟

من یک کلام بهشان گفتم: گفتم آقا با عرض

جسارت خدمتتان عرض کنم، گفتم آقا من غیر از

شما و علامه طباطبایی مجتهدی نمی شناسم!

ایشان زدند زیر خنده!

گفتم اگر می فرماید می روم!

گفتند: نه! حالا که این طور است، دیگر خودت

می دانی، همین فقط می خواستم بروی و بدانی.

گفتم: من فقط یکی شما را می دانم و یکی خدا

رحمت کند مرحوم علامه طباطبایی را، والسلام. و

خب البته مطالب دیگری هم گفتند که خب دیگر

اینجا جایش نیست، شاید اهانتی بشود و بنده معذور

هستم از اینکه خلاصه بخوام خدای نکرده به

کسانی که فوت کرده‌اند و کسانی که هستند... علی کلّ حال هرکسی دارد در این دنیا اجر زحمات خودش را می‌برد، و کار خودش را دارد می‌کند. مهم این است که انسان در نیت، نیتش خالص باشد، نیتش نیت پاک باشد. این را خواستم چون بعضی سوال‌هایی شده بود خواستم در ضمن، اسطرداداً این مطلب را عرض کنم که بنده آن دو تایی که درس گفتند شرکت کردم، منتها خب عرض کردم که دیدم رفتنم فقط باعث دردسر برای آقایان هست و خیلی هم آقایان مثل اینکه مایل به ایجاد مزاحمت نیستند، لذا ما دیگر مجلس را با اهلش واگذار کردیم به کسانی که می‌خواهند آنجا بیشتر استفاده کنند و این صحبت و بحث و جدال ما مخلاً به سکوت و آرامش آنهاست.

مرحوم آقا در آن زمان، به دنبال این مطلب بودند، و نتوانستند این مطلب را تفهیم کنند. به دنبال این بودند که انسان با خدا نباید طلبکارانه برخورد داشته باشد، این غلط است. انسان، حالا سالک و غیر سالک کاری نداریم، حالا بحث‌هایمان مربوط به

سالک است، اینجا باید چیز کنیم... انسان همیشه و در هر حال باید بدهکارانه باشد. امام سجّاد این را دارند در اینجا به ما می‌فرمایند. می‌فرمایند ای افرادی که دارید دعای ابی حمزه مرا می‌خوانید، دارید گوش می‌دهید، دارید توجه می‌کنید، با خدا برخورد طلبکارانه نداشته باشید، چیزی گیرتان نمی‌آید، رها کنید. نمی‌گویم از آن هدفتان دست [بردارید]، آن هدف را خدا در شما انداخته، این میل را خدا در شما انداخته، این نیت را خدا در شما انداخته، این محفوظ، ولی در ارتباط با خدا و با این نیت، فعل و کار خودتان را حساب نکنید: خدایا من این مدت برای تو منبر رفتم، حواست باشد حساب ما را بگذار کنار!

این غلط است!

— خدایا این مدت من مریض‌های تو را در مطب

مداوا کردم!

خب اول پولش را گرفتی، حالا فوqش هم یک

مقداری در بعضی از اوقات نگرفتی، خب بالاخره

چکار کردی؟ اینها هم بندگان خدا بودند و آمدی

یک کاری کردی و بیایی حساب کنی و به رخ خدا بکشی، یعنی چی؟ همان موقعی که آمدی داشتی طبابت می کردی خدا می توانست پیچ مغزت را ببندد یا نمی توانست؟

یکی از دوستان ما، انشاءالله خدا حفظش کند. رفیق شفیق و صمیمی و برادر عزیز، دکتر سجادی خودش برای بنده می گفت. دکتر سجادی اول دکتر دنیاست در چشم پزشکی، در دو قسمت مختلف یکی شبکیه و یکی قرنیه، اولین تخصص را دارد، خوب کارها و سی دی هایش و پرونده اش مشخص است.

عمل یک آب مروارید (کاتاراک) برای او - خودش گفت - مثل ناخنن که تو داری می گیری! چطور ناخن می گیری می ریزی، عمل کاتاراک برای من مثل این است. کسی که عمل های ریتینگ، شبکیه هفت ساعته و هشت ساعته می کند، دیگر کاتاراک که بیست دقیقه و نیم ساعت بیشتر طول نمی کشد، این که دیگر مسئله ای نیست. و خوب مشخص است... گفت پدر شما بعد از آن عمل کذایی، که

عمل دکولمان، آن عمل پارگی شبکیه که من انجام دادم که پنج ساعت طول کشید آن عمل ایشان، بنده در آن موقع در بیمارستان خدمت ایشان بودم، بعد از آن معمولا افرادی که اینگونه عمل می‌شوند، بعدا چشمشان دچار آب‌مروارید خواهد شد، - معمولا البته نه همه - از جمله ایشان هم همان چشمشان دچار آب‌مروارید شد و دیگر قرار شد ما لنز بذاریم و در بیاوریم. می‌گفتند: وقتی که من آمدم خودم گفتم من این عمل را انجام می‌دهم. آمدم و مشغول شدم - اول چشم‌پزشک دنیا - می‌گفت وقتی آمدم و باز کردم و آن چیزها را کنار زدم و این‌ها، وقتی آمدم دیدم نمی‌توانم انجام بدهم که آن را در بیاورم و ساکشن کنم و چیزهای قرنیه را در بیاورم و لنز بذارم، دیدم نمی‌توانم، هرچه کردم دیدم نمی‌توانم و الآن هم خطر، خطر کوری! یعنی یک لایه‌ای هست بالای قرنیه اگر که بخواهد بدون احتیاط بشود فقط یک لایه سفید بیشتر ندارد و خب آن‌هایی که چشم‌پزشک‌اند می‌دانند، آن اگر آسیب ببیند، کوری پیش می‌آید، دیگر تمام است. می‌گفت همین‌طور

مستأصل شدم، تمام افراد، رزیدنت‌ها، این‌هایی که دور و برم بودند ایستاده بودند: دکتر چرا کار انجام نمی‌دهی؟

گفتم نمی‌توانم!

- تو نمی‌توانی؟

گفتم: نمی‌توانم! حالا یا این آقا این وسط یک کاری کرده، همین آقای که بی‌هوش افتاده خیال نکنید که بی‌هوش است، نه بابا از من و تو خیلی هوشیارتر است! حتما او یک کاری کرده بود حالا! می‌گفتم دیدم نمی‌توانم. می‌گفت رها کردم.

گفتم با من کاری نداشته باشید!

دستم را بلند کردم: خدایا غلط کردم! الان در من این فکر پیدا شد که این کار برای من آب خوردن است تا این پیدا شد، یک دفعه قفل شد، هیچی ماندم، حالا بیا درستش کن! بیا درستش کن!

تا گفتم خدایا غلط کردم، یک دفعه دیدم پیچ باز شد، شروع کردم و ور داشتم کشیدم بیرون و ساکشن کردم و خلاصه بقیه مسائل.

خب این یک شخص عادی که نیست، این اول

طیب دنیا در این دو رشته‌ای که... همه قبول دارند، پرونده و چیزش مشخص است. چیست قضیه؟ به خود گرفتی! به حساب خودت برداشتی! چرا به حساب او بر نمی‌داری؟ می‌تواند ببندد یا نمی‌تواند؟ می‌تواند ببندد.

یک شب بنده راجع به مسأله‌ای یک جایی قوانین درس می‌دادم، بحث قوانین داشتیم، خوب آن موقع من از تعلیقات و این‌ها بیشتر به حاشیهٔ مرحوم آقا سیدعلی - رفقا می‌دانند - بیشتر به آن تکیه داشتم، تا حواشی دیگر مثل اوسق و این‌ها، آن‌ها را اصلاً نگاه نمی‌کردیم.

نسبت به یک مسأله‌ای در همان قوانین، بحث عام و خاص بود که من داشتم مطالعه می‌کردم، آنجا حاشیهٔ مرحوم سیدعلی را که مطالعه کردم یک مطلبی به نظر آمد و در آنجا برای من یک احساسی پیدا شد که این مطلب را نه مرحوم سیدعلی فهمیده است و نه مرحوم صاحب قوانین، و هر دو اشتباه کرده‌اند در این قضیه و مطلب به این شکل است، در بحث عام و خاص بود و یادم نیست چی بود. خیلی

خب، بسیار خب پیدا شد، اشکال ندارد، از این چیزها پیدا می‌شود، گفتم مگر قرار است آدم همیشه معصوم باشد؟ اشتباه می‌کند. این هم یکی از آن موارد، فردا رفتیم سر درس، با چه وضع و پز و افتخار و.... که حالا بیایید تا برایتان بگویم که این مطلبی که صاحب قوانین نفهمیده، مرحوم سید علی - مرد بزرگی بود! ظاهراً اهل دل هم بود، اهل حال هم بود، یک چیزهایی هم راجع به ایشان نقل می‌کنند، یک مطالبی نقل می‌کنند - آمدیم صحبت کنیم و بعد همین که آمدم اشکال را بگویم و تقریر کنم، خود تقریر صاحب قوانین را بیان کنم، دیدم قفل شد!

هرچه فکر کردم این چه بود؟ دیدم بست! بستش! هی فکر کردم، گفتم: رفقا من دیشب این را مطالعه کردم و این حرف‌ها. چرا یادم رفته؟ دیدم نه خیر! قرار نیست یاد بیاید! قرار نیست یاد بیاید!

داری پز می‌دهی؟ که «من»؟ نه این فهمید و نه آن فهمید؟ حالا تو فهمیدی؟ یک فهمی نشانت بدهیم تا دیگر از این غلطها نکنی!

خلاصه... یکدفعه زود دوزاری مان افتاد،
شصت‌مان خبردار شد که کار از کجا خراب است،
گفتیم: خدایا! غلط کردیم، هم آن از ما بهتر، هم آن
بهتر و ما هم هیچ نمی‌فهمیم، تا گفتم؛ یکدفعه دیدم
هان باز شد! گفتم حالا صبر کنید بگویم! اول یک
فاتحه برای این بخوانیم، یکی هم برای آن مرحوم
بخوانیم تا بعد وارد بحث علمی و مطالبش بشویم.
از کجا؟ من اعلمم، آن اعلم است، این علمش بیشتر
است، این‌ها را کی داده است؟ من از کجا آوردم؟ از
کجا من آوردم؟

و موارد عدیده‌ای برای من این قضیه اتفاق افتاد،
نه اینکه حالا یک مورد و... بخواهند پیچ را
می‌بندند، بخواهند باز می‌کنند، این علمش بیشتر
است، آن علمش کمتر است. آنی که بیشتر است او
داده، آنی هم که کمتر است او داده. هر دو را ما به
اصلش برگردانیم، چرا این امانتی که الآن در دست
ماست، چرا این امانت را به صاحب امانت نسبت
ندهیم؟ چرا به خود نسبت می‌دهیم؟

ما علیمان بیشتر است، او علمش کمتر است،

تقوای ما بیشتر است، او کمتر است، درجات ما بیشتر است، او کمتر است...

بلعم باعورا که بود؟ مگر همین بلعم باعورا نبود که مقام داشت، آمد با ولیّ خدا در افتاد. آقا مقامات داشت، مستجاب الدعوة بود، کار غیر عادی می کرد، خارق العاده می کرد، خدا در قرآن دارد: **عَلَّمْنَاهُ مِنَ لَدُنَّا عِلْمًا** ﴿الكهف، ۶۵﴾، ما از چیزهای لدنی به او داده بودیم. اینها همه نکته است خیال نکنید! هم آنهایی که در ظاهر است مربوط به ماست، و هم آنهایی که مربوط به باطن است. این طور نیست که فردی وقتی راه رفت دیگر تمام است‌ها.

مرحوم آقا در روح مجرد راجع به بعضی از افراد که نقل کردند تازه خیلی از چیزها را نگفتند. کارهایی این‌ها انجام می دادند که من اصلاً نمی توانم بگویم. امور غیر عادی و خارق العاده‌هایی انجام می دادند که اصلاً تابه حال من یکی اش را نگفتم به کسی، تابه حال هم این‌هایی که گفتم حتی در جلسات خصوصی هم گفتم، این‌ها همه مطالب پایین بوده است، قضایایی که برای من نقل می کرد و

اسراری که به من می‌گفت اصلاً قابل گفتن نیست.
یک همچنین آدمی در مقابل ولیّ خدا آمد ایستاد،
بی‌ادبی کرد. چنان با سر زدندش زمین که تا الآن هم
دارد می‌رود! تا الآن هم دارد می‌رود!

این‌ها همه به خاطر... خیال نکنیم حالا یک
شخصی مقامی پیدا کرد دیگر کارش تمام است‌ها!
این حرف‌ها نیست. هم آنچه که مربوط به اینجاست
از آنجا آمده، هم آنی که از باطن است از آنجا آمده...
صاحب امانت فقط یکی است، صاحب علم یکی
است، صاحب اعطاء و مواهب یکی است، صاحب
کرم یکی است، صاحب فیض فقط یک نفر است.
این است قضیه. مسئله این است.

خلاف خلاف است، هرکسی در هر جا و در هر
نقطه‌ای که می‌خواهد باشد، باید مواظب باشد
جایگاه خودش عوض نشود. همیشه ما بدهکاریم،
همیشه روزگار ما بدهکاریم، امام سجّاد در همان
وقتی که این دعای ابی‌حمزه را دارد عرضه می‌دارد
به پروردگار، بدهکار است! این امام سجّاد بدهکار
است! اگر بدهکار نبود اینطور نمی‌فرمود به ما و به

خدا اینطور عرضه نمی‌کرد. در حال بدهی دارد حضرت این دعای ابی حمزه را تعلیم ابی حمزه می‌کند. در حال بدهکاری با خدا نه در حالت طلبکاری. خدایا - گفتم آن شب - حواست باشد با که طرف هستی‌ها! این امام سجاد است دارد با تو حرف می‌زندها! مواظب باش یک وقتی ملائکه این طرف و آن طرف پس‌وپیش نکنند، من خلاصه جایگاهمان باید محفوظ باشد، وضعیتمان باید محفوظ باشد، من امام سجادم، من علی بن الحسینم، من واسطه بین تو و بین خلقم، من ریسمان وجود و نزول فیض تو هستم از آن مبدأ اعلی به همه تکثرات عالم کثرت، در هر مرتبه و در هر شأن و مقام، حواست باشد.

خدا می‌گوید چه؟ چه فرمودید؟ من امام سجادم؟ خب حالا هستی یا نیستی؟ یک دفعه امام سجاد نگاه می‌کند: چه شد؟ بسته شد! تمام شد!
اِ!

می‌بیند دستش را هم دیگر نمی‌تواند بیاورد بالا. همین امام سجاد که واسطه بین پروردگار و بین عالم

است، دستش را نمی‌تواند تکان بدهد. این است مسئله. خدا با کسی شوخی ندارد، اگر شوخی داشت، اگر تعارف داشت، پیغمبر از همه سزاوارتر بود که مورد تعارف پروردگار قرار بگیرد، آنوقت دیگر در قرآن نمی‌آمد خدا بفرماید: **وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا**

بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ﴿الحاقة، ۴۴﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ

﴿الحاقة، ۴۵﴾! این آیات مثل تبری است که برگرده

انسان و بر ستون فقرات آدم فرو می‌آید. این

پیغمبری که دارید می‌بینید شق القمر کرد، این

پیغمبری که دارید می‌بینید درخت را به شهادتین

آورد، این پیغمبری که دارید می‌بینید تمام عالم کن و

فیکون در اراده یک خطور او قرار دارد، بخواهد یک

حرف را به ما بچسباند، حالا یک خورده از خودش

کم کند اضافه کند، **لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ**، بخواهد یک

خورده پای خودش را بکشد وسط.

شما همین‌طور خیال می‌کنید پیغمبر می‌رود و

می‌نشیند: **يا ايها الناس! يا ايها الذين آمنوا!** بروید،

بیایید...

دم شتر به زمین رسید تا پیغمبر شد پیغمبر! چه

می گوید؟!

کار نیکان را قیاس از خود مگیر

گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

از کجایش بگوئیم؟ از کجایش واقعا بگوئیم؟

الآن هجومِ مطالب بر من آمده، نمی دانم از کجایش

بگوئیم. این پیغمبر با این عظمت، با این عظمت، یک

کلمه بخواهد اضافه کند، پای خودش را در میان...

آن عبودیتی که گفتم که نکیر و منکر سؤال می کنند،

اگر پیغمبر یک خرده از آن عبودیت به حساب

خودش بگذارد، ما باید قدرت خود او را می گیریم!

ثم قطعنا منه الوتین، این رگ حیاتش را قطع می کنیم!

این رگ حیات، که همین رگ شریانی است که قلب

آن خون را می رساند، آن را می گیریم و قطع می کنیم:

از خودت اضافه کردی؟ مگر به تو وحی شده بود؟

این که به تو وحی نشده! این که برای تو نیامده، ما

که به تو این را گفتیم! چرا یک کلمه از خودت اضافه

کردی؟ شما خیال می کنید این آیات قرآن سرسری

است؟ بیاید ببینید مردم راجع به آیات قرآن چه

می گویند؟ می گویند خواب است! واقعا آدم نمی داند

به حال این‌ها گریه کند یا بخندد؟ یک کلمه اگر تو
بخواهی اضافه کنی، ما رگ حیاتت را قطع می‌کنیم،
به چه اجازه اضافه کردی؟

این چه را می‌رساند؟ این این را می‌رساند که
رسول خدا در این نفسش هیچ چیز وجود ندارد!
صفر! هیچی نیست! فقط و فقط و فقط شده آینه!
فقط شده آینه! ستاره در او بتابد، ستاره منعکس
می‌کند، ماه در او بتابد ماه منعکس می‌کند، خورشید
بتابد، خورشید درخت بتابد، درخت، آینه شده!
کاملاً آینه شده!

عرض کردم، دم شتر به زمین رسیده‌ها! اینطور
نیست... چقدر ما باید حالا کار کنیم؟

امام سجاد می‌گوید کار بکن، نه اینکه کارت را
بگذار کنار، ولی کارت را به حساب بیاور. این کاری
که می‌خواهی به حساب بیاوری، خدا می‌گوید خب
به حساب آوردی یعنی تویی دیگر! یعنی «من» این
کار را انجام دادم برای «تو»!

که به تو توان داد که انجام دادی؟ بلند شدم نماز
شب خواندم، ای خدا، این ملائکه تو همه نگاه

کردند، حالا امشب بلند شو! تا می خواهد بلند شود،
آخ کمرم! صاف خوابید!

چند روز پیش کمر ما گرفت، و خب خیلی بهتر
است الآن. جایی بودم بنده، تنها هم بودم، یک دفعه
این کمر ما گرفت، یک دیسکی که قبلا داشتیم، هر
چند سالی یک دفعه گاهی یک بی ملاحظگی هایی
می کنیم. من نیم ساعت روی زمین نشستم، نتوانستم
پایم را ده سانت بیاورم جلو، یعنی ده سانت
نمی توانستم پایم را حرکت بدم، همین طور نشسته
بودم، گفتم خب می نشینیم دیگر! هرچه شد! دیگر
چکارش کنیم؟ همینطور نشستیم قشنگ! گفتیم
خدایا این طور که نمی شود دیگر! راه بینداز! دیگر
یک طوری با زور و هن و هون، یک چند متری رفتیم
فلان و این حرف ها. البته خب خیلی بد شد. صاف
کمر... حالا پاشو نماز شب بخوان! مگر نمی گویی
نماز شب خواندم، خدایا برای تو، همه ملائکات
همه صف به صف ایستاده بودند داشتند به من نگاه
می کردند، این عبد صالح پروردگار ایستاده دارد نماز
شب می خواند و ما را بدبخت و بیچاره کرده با این

نماز شب خواندنش. حالا پاشو بخوان! که به تو سلامتی داد؟ که بلندت کرد؟ تو را که چکش به سرت می‌زدند هم بلند نمی‌شدی! که بلندت کرد؟ که تو را موفق کرد؟ که این نیت را انداخت در دلت که بلند شوی؟ نیت خیر را که انداخت که انفاق کنی؟ پول را که آورد داد به تو که انفاق کنی؟ اگر به فلان کس ما در سرش نمی‌انداختیم که بیاید این کار را انجام بدهد بعد بیاید جنس را از تو بخرد، یا دلش را به درد نمی‌آوردیم که بیاید مطب تو و تو معالجه‌اش کنی! بالاخره کسی که می‌آید مطب، آدمی که سرش درد نکند که نمی‌آید آدم سالم که نمی‌رود مطب، می‌رود؟ کله‌اش که درد نمی‌کند! بالاخره یک جایی‌اش باید درد کند، بر حسب فنون مختلفه و تخصص‌های مختلف، باید یک جایی‌اش درد کند تا برود دیگر. تا یک جایش درد نمی‌کرد که نمی‌آمد مطب تو، می‌نشست در خانه‌اش، شما هم می‌نشستی و شما هم می‌نشستی این طوری باد می‌زدی، آن هم در خانه‌اش باد می‌زد. ما این مرض را انداختیم به جانش، بلکه بلند شد بیاید سوار

ماشین بشود بیاید مطب تو، حق طبابت را بگذارد، و خیلی هم تشکر بکند، تو هم یک غبغبی بیندازی به خودت و هان! نسخه را ما دادیم و درست به آن عمل بکن، ان شاء الله خوب می شوی و ما را هم دعا کن و بقیه هم ان شاء الله دعا می کنند. که این کار را کرد؟ ما کردیم! خب حالا چرا داری پزشک را به خودمان می دهیم؟ چرا داری به حساب خودت می گذاری؟

آنی که می خواهد بیاید یک ساختمان بسازد، اگر ساختمان نمی ساخت که بلند نمی شد برود در دفتر مهندس بگیرد بنشیند، نقشه را این ور، نقشه را آن ور. خب می نشست در خانه اش دیگر. اگر می خواست مثل حضرت موسی عریش کعریش موسی باشد، چهار تا چوب ببرد بالا که دیگر مهندس نمی خواد، مهندس و آرشیتکت... چهار تا می گذارد عین این چیزهای صحرائی و چند تا چوب هم می گذارد فرض کنید می رود زیرش، آفتاب و فلان و این حرفها... خب دیگر این مهندس و نقشه و هال و فونداسیون و این حرفها را نمی خواهد، خدا می اندازد در کله باید بروی خانه بسازی، باید اتاق

داشته باشد، حال داشته باشد، حمام داشته باشد، حمام از همه مهم‌تر است، زیر زمین داشته باشد، از این‌ها، خب چکار کنم؟ من که نمی‌توانم نقشه بکشم، من که تیر و تیرچه و فلان و این حرفها بلد نیستم. پا می‌شود می‌رود آقای مهندس شما تشریف بیاورید لطفاً این را بفرمایید. آن هم بله! بسیار خب شروع می‌کند چی می‌خواهید، نیازها تان چیست و این حرف‌ها، بیان می‌کند و بعدش هم خب یک حق‌الزحمه‌ای می‌گذارد. هان؟ همه دنیا دارد این طور می‌گردد، غیر از این است؟ غیر از این است؟

شما هم خیال می‌کنید از آنطرف علی آباد هم یک شهری است و عالم قحط شده و یک آقای طهرانی این وسط پیدا شده، و بلند شویم برویم سؤال... نه بابا. بلند شوید بروید جاهای دیگر. خب البته بله از نظر انتساب به آن بزرگ، به مرحوم آقا، خب دیگر جای شرمندگی و خجالت است که بیاییم و اصلاً خودمان را منتسب بکنیم به این طور مطالب. که دارد این‌ها را انجام می‌دهد؟ همه دنیا همین است آقا جان! عزیز من. واقع را بیاییم حساب کنیم،

حقیقت را بیاییم ببینیم، انقدر به تکثرات توجه نکنیم،
به تعلقات توجه نکنیم. هم من نیاز به شما دارم، هم
شما نیاز به رفیقان، هم به همدیگر، ولی همه این‌ها
برگشتش به فقط آن بی‌نیاز اصل است، و آن بی‌نیازی
که همه نیازها متوجه اوست، این را مرحوم آقا
می‌خواستند در گوش ما بکنند، این قضیه، که مسئله
این است. امام سجّاد در این فقرات این را می‌خواهند
بفرمایند، دیگر بیش از این نیاز به گفتن این مطالب
نیست، گفتیم دیگر این را هم امشب بگوییم در
ضمن صحبت و این‌ها که مطلب به آن نحوه‌ای که
امام علیه السلام به دنبالش هست تا حدودی مسئله
روشن شده باشد. حضرت وقتی می‌فرمایند خدایا
آرزوی بزرگی دارم، ولی علم ناتوان است، دیگر ما
خودمان تا آخر خط بفهمیم چیست قضیه، علم
ناتوان است، عملت را به حساب نیاوری‌ها! نیایی با
خدا معامله بکنی‌ها! نیایی در مقابل لطف و فیض
خدا عملت را...

– خدایا من الآن دارم کار می‌کنم! من الآن دارم

تحقیقات می‌کنم! من الان دارم این مطالب را

دسته‌بندی می‌کنم! من الان در خانه انقدر وقت گذاشتم! من الان برای انتشار این قضیه انقدر چی کار می‌کنم! داریم می‌گوییم دیگر! داریم خودمان... این‌ها همه غلط است! این‌ها را همه را انسان انجام می‌دهد، باید هم انجام بدهد، چرا بیاید این عملی که باید، و می‌شود، می‌شود این عمل را صاف‌تر هم انجام داد، چرا بیاییم خودمان خرابش کنیم؟ بیاییم قاطی کنیم؟ چرا؟ چرا آن عمل اصلی و صاف را به همان صاحبِ ناز، چرا به او نسبت ندهیم؟ چیزی برای خودمان نگه نداریم: خدایا این توفیق را خودت دادی، همتش را هم خودت دادی، وقتش را هم خودت دادی. اگر کمرم درد می‌گرفت - خوب گرفت دیگر! ما نیم ساعت آنجا نشستیم، راحت! خوب! -

حالا این را درست کن! خدا می‌گوید بابا یک ذره پیچش را شل و سفت می‌کنم بابا افتاده‌ای! یک ذره! نه زیاد. تکان نمی‌توانی بخوری، دستت را هم نمی‌توانی تکان بدهی.

یک شب چند سال پیش بود که من آن خونریزی

اثنی عشر را کرده بودم در مشهد و اینها، تنها هم بودم، من نصفه شب یک دفعه بلند شدم، دیدم!؟ چرا اینطوری هستیم؟ البته خب یک حال خاصی بود. بعد من خواستم دستم را حرکت بدهم، دیدم حتی دستم را نمی توانم حرکت بدهم! همینطور خوابیده دستم را نمی توانم حرکت بدهم!

بلند شو دیگر! آی اینهمه ادعا و مدعا و فلان و

این حرفها، بلند شو بیا!

شب مثل اینکه یک یا دوم ماه مبارک هم بود، یا اول یا دوم، یک بی احتیاطی کرده بودیم و بعد هم بدون سحری روزه گرفته بودیم و خلاصه دو سه مسئله دست به دست هم داده بود. دستم را هم دیدم نمی توانم حرکت بدهم. یعنی واقعا این مطالب ... من این که خدمتتان عرض کردم شبهای گذشته که خدا برای انسان این مطالب را باید پیش بیاورد، فقط به خواندن و شنیدن و گوش دادن نیست. اگر ما بخواهیم این عبارتهای امام سجاد را واقعا بفهمیم، خدا خودش در طول زندگی مواردی را پیش می آورد - منتها باید حواس را جمع کرد که گرفت و

آن مطلب را نگذاشت که از بین برود و رویش ترتیب اثر داد و رویش انسان برنامه را، وضعیت خودش را روی آن قرار بدهد - وقتی حضرت می فرماید خدایا از عفو خودت با من عطا کن، نه بر اساس عمل خودم، یعنی چه؟ یعنی دیگر وقتی که داری با خدا حرف می زنی می گویی ایّاک نعبد و ایّاک نستعین دیگر کارها را نباید به حساب بیاوری. شما که دارید نماز می خوانید، به جای اینکه این نماز خودش اظهار نیاز ما باشد، به حساب بانکی ما، ما می آییم این نماز را می گذاریم! حساب بانکی، چند تا بانک داریم الآن؟ ماشاءالله! تسبیح را برداریم هی بشماریم! خب انشاءالله که خدا بیشتر کند، که بخیل است؟ انقدر که الآن بانک داریم خدا صد برابرش کند! هرچه بیشتر خب بهتر!

نمازی که ما داریم می خوانیم داریم می آییم بگویم خدایا ما نیازمندیم، منتها آن نیازمندی را چطور بیان می کنیم؟ می گویم اول برو دست را بشور، بعد دست راست را بشور، بعد دست چپ، بعد مسح بکش بعد پا فلان.. و بعد برو رو به قبله

بایست، جانماز بینداز، مهر بگذار، تسبیح بگذار، این‌ها همه مقدمات است، بعد بایست، لباس سفید بپوش، جانماز رنگارنگی، نقش‌دار و این‌ها نباشد، سفید باشد، ذهنت متوجه نباشد. در مسجد که می‌خواهی بایستی نباید نقش و نگار ذهنت را بگیرد، آن گنبد و فلان و تشکیلات و آجرکاری‌ها و نقاشی‌ها این‌ها نباید فکر را بگیرد، فقط باید ذهن باشد. در زمان پیغمبر ببینید مسجدی که پیغمبر ساخت چطور بود آن مسجد؟ یک چهاردیواری بود، بعد فرمود عریش کعریش موسی. پیغمبر گفت سقف نمی‌خواهد. گفتند بابا باران می‌آید روی سرمان، چه سقف نمی‌خواهد؟ بابا باران می‌آید خیس می‌شویم، لباسمان خیس می‌شود، حضرت فرمودند: خیلی خب، حالا می‌خواهید بروید یک دانه... نه اینکه بتن و میل‌گرد و... بریزید، بعد هم یک گنبد درست کنید! بعد هم بگویید این گنبد ما بلندترین گنبد مساجد دنیا است! مگر نمی‌گویند؟

حضرت فرمودند عریش کعریش موسی، چند تا شاخه خرما بگذارید و رویش گل، تمام! اینطور بیا

بایست جلوی خدا، اینطور! اینطور بیا بایست، همه
این‌ها برای چیست؟ همه این‌ها برای این است که
وقتی بیایی بایستی جلوی خدا، بگویی خدایا من
بدبختم، خدایا من بیچاره‌ام، خدایا من ندارم، خدایا
من صفرم، خدایا من عاجزم، خدایا من ضعیفم،
خدایا من فقیرم، غنی تو هستی، همه کار تو هستی،
نازمند تو هستی، نیازمند منم. همه چی تو هستی،
مناجات امیرالمومنین در مسجد کوفه را نگاه کنید،
حضرت چه می‌گوید:

الهی انت الغنی و انا الفقیر و هل یرحم الفقیر الا

الغنی! این گریه‌ها چه بود؟ این‌ها فیلم و تئاتر نبود
والله. واقع بود، از دل امیرالمؤمنین واقع بلند می‌شد،
منتها ما شوخی گرفتیم، ما نمی‌خواهیم این حقیقت
را باور کنیم که این حقیقت وجود دارد. امیرالمؤمنین
که این را دارد می‌گوید این حقیقت وجود دارد، ما
نمی‌خواهیم، نیست ما خودمان همش در همین
ظواهر و اینها گیر کردیم، خیال می‌کنیم آنها هم حالا
با خدا تعارف می‌کنند احترام خدا را می‌خواهند
بگذارند، خدا که احترام نمی‌خواهد بابا! آنها

می‌خواهند رعایت ادب کنند! ادب چیست؟ دارد
واقع را می‌گوید! اگر ادب باشد پس این اشک‌ها از
کجا دارد درمی‌آید؟ ادب که دیگر اشک در نمی‌آورد!
ادب که دیگر نالهٔ دل ندارد، آن نالهٔ دل، آن اشکی که
یک مادر بچه مرده، آن به خاطر ادب است؟ آن مادر
جلوی مردم گریه می‌کند: بچه‌ام مرد؟

این است؟ آن‌ها اشک‌های فیلم‌سازها،
هنرپیشه‌ها، این‌ها فیلم است. بچه‌اش نمرده، اما
همچین گریه می‌کند، حالا نمی‌دانم پیاز در سرش
می‌کنند، گریه می‌کند واقعا! خب این تصنع است،
ولی مادر دیگر تصنع گریه نمی‌کند! مادر از دل
می‌سوزد، جگرش می‌سوزد دارد گریه می‌کند.

امیرالمؤمنین اینطوری دارد می‌سوزد گریه
می‌کند. ما نمی‌فهمیم این را.

این کلام امام سجّاد را ما شوخی می‌گیریم،
نمی‌فهمیم. این حقیقت را باید دریابیم. این واقعیت
را که امام سجّاد، پیغمبر، امیرالمؤمنین، همهٔ این‌ها،
به این حقیقت رسیدند که:

بی‌عنایات حق و خاصان حق

گر ملک باشد سیاه استش ورق

فقط و فقط همت از آنجا باید باشد، اراده باید از آنجا باشد. این را ما باید اصلاح کنیم در ذهن خود در فکر خود و در راه و مسیر خود.

خب صحبت به اینجا رسید و انشاءالله تا ببینیم که بقیه مطالب بر چه تقدیر پروردگار ... این آخر سر ببینیم امسال ما بالاخره به آن مطلبی که در ذهن بود می‌رسیم یا اینکه...؟ خب رسیدیم رسیدیم نرسیدیم هم مشکلی نیست، مطلبی نیست. قرار نیست که انسان همیشه خودش تدبیر کند، یک خورده هم به تقدیر، مطلب را واگذار کند. آن بهتر است! یک خورده از تصنع کم می‌شود، آن طور شسته رفته و ساخته پرداخته و شیک و پیک و با زرق و ... دیدید بعضی‌ها می‌خواهند یک صحبت بکنند، یک چیزی این‌ور می‌گذارند، یک چیزی این‌ور، یک پرچم عقبشان، یک چیزی بالای کله‌شان... این شیک و پیک و همچین... شما تا یک همچین چیزهایی دیدید تا آخرش بخوانید! دیگر و پیچ را ببندید بروید پی کارتتان، چای بخورید! بلند شوید

بروید به مطالب دیگر پردازید.

ولی اگر یک وقت دیدید یکی در این مسائل نبود، ببینید چه می‌خواهد بگوید، حرف حسابش چیست.

همه‌مان دنبال دکوریم، همه‌مان دنبال زرق و برق هستیم، خدایمان خدای زرق و برقی است، پیغمبرمان پیغمبر دکور و دکوراسیون است. قرآنمان، همه چیزمان...

انشاءالله، انشاءالله بلکه تغییری بشود، خدا یک تفضلی بکند، عنایت حضرت یک لطفی بکند، یک مقداری فهم‌ها را باز کند، یک مقداری راه‌ها را اصلاح کند، یک مقداری... و با ظهور خودش دیگر همه حجاب‌ها را بردارد و ما را به همان سرچشمه اصل و منبع اصل، ما را به همان برساند و از آن ماء معین سرمست و خلاصه به قول خواجه شیراز:

ما را ز جام باده گلگون خراب کن

زان پیشتر که عالم فانی شود خراب

خدا رحمت کند! عالم فانی شود خراب، یعنی

قبل از اینکه ما از این دنیا برویم، قبل از اینکه از این

دنیا برویم، آن حقیقت و واقعیت را به ما بچشان! قبل

از اینکه... انشاءالله!

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ